

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ثنا معبودی راست که واجب الوجودست، مسجودی که وجود او واهب انوار عقل و جودست، آفریدگاری که اثبات وحدانیت او در هر ذره از ذرات مکنونات موجودست، پروردگاری که باختلاف لغات و صفات ۵ شکر روائع بدایع صنایع او مقصودست، رزاقی که از راه ربوبیت بر مائده کرمش موحد و ملحد یکسانست، خلاقی که معلومات مبدعات فطرتش از کمال قدرت او یک داستانست، عظیمی که بلبل خوش الحان و نعمت بذکر الوان نعمت او هزار داستانست، کرمی که یک قطره از بخار موهبت او باران مدرار نیسانست، غناری که نسیم لطفش ماده بقاء هر دوستار آمد، قهاری ۱۰ که جلاد عفتش تیغ آبدار تانار گشت، ظاهری که عنول عنلا در عظمت کمال او حابرتست، باطنی که اوهام و افهام از کنه معرفت جلال او قاصرست، احدی که مقصدان اودیه هدی و مقنسان بادیه هوی را مطلوب اوست، صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست را محبوب اوست،

۱۵ کفر و اسلام در رهش پویان، وحدت لاشربیک له گویان
و وفود درود آفرینش بر نور حدیقه آفرینش و نور حدیقه اهل ینش خاتم انبیا محمد مصطفی باد، درودی که از توی^(۱) آن بوی اخلاص بمشام مشتاقان قدس رسد و از رایحه آن ملا اعلی بر موافقت ساکنان روضه رضا نثار ۱۱

صلوات طبیبات روح مطهر مکرم او ابشار کند، و همچنین بر گزیدگان امت و متبعان سنت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوع شیطان غوایت اند ثنائی که بحلیه صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن بامداد آبام و لبالی پیوسته، چون در شهرور سنه خمسین و ستمایه بخت مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد شرف^(۱) نقییل عتبه بارگاه پادشاه جهان فرمان ده زمین و زمان ماده نعمت امن و امان خان همه خانان منکوقان که فتح و نصرت بر اعداء دولت و دین بلواء او معفود باد و سایه هابونش بر همه جهانیان ممدود دست داد و آثار معدلتی که خلاقی بتازگی بواسطه آن چون طفلان کلا و اشجار بخاصیت گریه ابر بهار خند زنان شوند انتعاشی گرفتند و بوسیلت آن بار دیگر ارتیاشی یافتند امثال فرمان ربانی را که *اَنْظُرُوا اِلَى اَنْارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا* مشاهده افتاد باصره بصیرت بمطالعه آن مشرف گشت و سامعه حقیقت بندای

اینها العشاق باز آن دلستان آمد پدید

جان برافشاید کان آرام جان آمد پدید

۱۵ مشنف، اخبار عدل نوشروانی در حدای آن مکتوم بود، و آثار عقل فریدونی در ازای آن معدوم نمود، نجات شمال شامل انصاف شامل او اطراف عالم را معطر گردانید، و آفتاب عواطف پادشاهانه او اصناف بنی آدم را منور کرده، باد شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته، مطیعان و بندگان حضرتش سر بر خیمه بر ثریا افراخته، مخالفان از خوف بأس و سطوت^(۲) او شراب و بیل چشید، دست سیاست و هیبت او چشم فتنه را بیل کشید، برین سباق و هیأت چون حضرت با شکوه و هیبت او را که مجدر^(۳) شفاء و معتر جباه شاهان نامدارست مطالعت افتاد جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که و عثاء سفر بحضور هابونشان سهولت حضر داشت

(۱) ب: و شرف، (۲) آه: سطوات، (۳) کذا فی آه، ب: معدر، و: معدر، ج

معوشه، دجای کله خالی است،

اشارتی رانندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأیید مفاخر پسندیده پادشاه وقت جوان جوان بخت پیر عزیمت خجسته فال پاکیزه خصال نارنجی می باید پرداخت و تنقید اخبار و آثار او را مجموعه ساخت که ناسخ آیات قیاسه و ماحی روایات اکاسره شود و هرچند بر رای ارباب فصاحت و فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماید که غضارت و نصارت چهره آداب و رونق و طراوت اولو الالباب بواسطه مریمان ابن صنعت و پرورندگان ابن حرفت تواند بود

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَرَى الدَّهْرَ وَاحِدًا • قَرِينًا لَهُ حُسْنُ التَّنَاءِ قَرِينٌ
فَأَشْكُو وَ يَشْكُو مَا يَقْلِبِي وَ قَلْبِي • كِلَانَا عَلَى شَكْوَى أَخِيهِ آمِينَ

و بسبب تغییر^(۱) روزگار و تأثیر فلک دوار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطس گشته و طبنه طلبه آن در دست آنگد کوب حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار مکار شدند و بصنوف صرفی فتن و سخن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار معرض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد

زانک اندر دل خاکد همه پسر هنران

و در ایام متقدم که عند دولت فضل و مدعیان آن منتظم بود

إِذَا الْعَيْشُ غَضَّ وَ الشَّيْبَابُ مُسَاعِدٌ • وَ فِي حَدَثَانِ الدَّهْرِ عَنكَ غَفُولٌ

افاضل عالم و امائل بنی آدم را چون همت بر ایقای ذکر جمیل مصروف

بودست و بر احیای مراسم جلیل موقوف و صاحب نظررا که بدیده فکرت

در خوانیم و سر انجام امور تأملی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک

سبب حیات جاودانی است، وَ ذِكْرُ الْفَتَى عُمَرُ الْثَّانِي،

وَ إِذَا الْفَتَى لَأَتَى الْجِحَامَ رَابِتَةً • لَوْلَا التَّنَاءُ كَأَنَّهُ لَمْ يُولَدْ

لاجرم فصیحای شعرا و کتاب بلغای نازی و پارسی نظماً و نثراً در شرح احوال ملوک عصر و صنایع دهر تصانیف می برداختند و در تقریر احوال ایشان تألیف می ساختند و اکنون بسط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و میراث و موضع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و مرع خردمندان و مشرع کفایه و مکرع دهاه و لفظ درر بار نبوی را ازین معنی اخبارست الْعِلْمُ شَجَرَةٌ أَضْمَامُ بَيْكَةِ وَ ثَمَرُهَا ۱. ۲۱۱ بَجْرَاسَانَ از پیرایه وجود متجلبیان جلیاب علوم و متجلبیان بجلیت هنر و آداب خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم فُخِّلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلَفَ أَصَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ دارند باقی ماندند

۱. ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْثَانِهِمْ . وَ بَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَلْبِدِ الْأَجْرَبِ

و پدرم را صاحب دیوان بهاء الدین محمد بن محمد الجوبینی لازالت دوحه النضل بمكانه ناضرة و عیون المكارم اليه ناظره درین معنی فصبه ایست از مطلع آن دو بیت ثبت کرد

حَتَانِيكَ رَسْمُ الْحَقِّ وَالصِّدْقِ قَدْ عَفَا . وَ إِنَّ أَسَاسَ الْمَكْرَمَاتِ عَلَى شَفَا ۱۰
مُيْنًا بِأَعْقَابِ قَدِ اتَّخَذُوا عَمَى . لِإِعْقَابِهِمْ مُشَطًّا وَ اللَّحْطِ مِشْنَمًا

کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و نخرمز و بیست را صرامت و شهامت نام کنند

وَ يَعْنِدُهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ بِنَجَارَةٍ . وَ يَهْتَمُّنِي عَنْ ذَاكَ دِينِي وَ مَنَصِي

و زبان و خط ایغوری را فضل و هنر تام شناسند هر يك از اینها. ۲. السُّوقِ در زئی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مزوری وزبری و هر مُدْبِرِي دبیری و هر مستدْفِي^(۱) مستوفی و هر مسرفی

(۱) کذا فی آ، ب: مستدْفِي، د: مستدْفِي، ه: مستدْفِي، و: مستدْفِي، ج: ندارد، و مقصود ازین کلمه و ضبط آن معلوم نشد.

مشرقی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هر
شاگرد بابگامی خداوند حرمت و جاهی و هر فزائی صاحب دور بانی
و هر جافی کافی و هر خسی کسی و هر خسیبسی رئیس و هر غادری
قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال
با جمالی و هر حمالی از مساعدت اقبال با فصاحت حالی

وَمَا تَسْئِرُ أَحْسَابُ قَوْمٍ نُورِئَتْ . قَدِيمًا وَ أَحْسَابُ نَبِيٍّ مَعَ النَّبِيِّ
آزاده دلان گوش بهالش دادند . وز حسرت و غم سینه بهالش دادند
پشت هنران روز شکست درست . کین بی هنران پشت بهالش دادند
كَمْ أَرَدْنَا ذَلِكَ الزَّمَانَ بِدَح . فَشَغَلْنَا بَدَمَ هَذَا الزَّمَانَ

ضرت و صنع را از لطف طبع طبع الله علی قلوبهم پندارند و مشامت و
سفاقت را از نتایج خاطر بی خطر شناسند در چنین زمانی که قحط سال
مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت اخبار مستغن
و خوار و اشرار ممکن و در کار کریم فاضل نافته دام محنت و اثم جاهل
یافته کام نعمت هر آزادی بی زادی و هر رادی مردودی و هر نسبی
بی نصبی و هر حسبی نه در حسابی و هر داهی فرین هر داهیه و هر
معدنی رهبن حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلی بنارله و هر
عزیزی نایع هر ذالی باضطرار و هر با تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار

رَأَيْتُ الدَّمَ بَرَفِعَ كُلَّ وَغْدٍ . وَ يَخْنِضُ كُلَّ ذِي شَيْمٍ شَرِيفَةٍ
کمیل البیر بغرق کل دیر . وَ لَا يَنْفِكُ تَطْفُو فِيهِ حِينَةٍ
وَ كَالْبَيْزَانِ يَخْنِضُ كُلَّ وَافٍ . وَ بَرَفِعُ كُلَّ ذِي زَانَةٍ خَفِيفَةٍ

توان دانست که در ارتقاء مدارج علیا و استقرا مدارج قصوی ارباب
فطانت و اصحاب کیاست مجهود تا بجه غایت بذل کنند و بحکم آنک الناس
بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهَهُ وَنَهُمْ يَا بَاهِمِمْ أَوَّلَ رِبْعَانِ شَبَابٍ که هنگام استحکام قواعد فضایل
و آداب بود احوال ابناء الزمان و انراب و اقران که اخوان دیوان اند

امثال کردم و پیش از آنکه سن شیبیت^(۱) بیست^(۲) بدندان^(۳) گیرد^(۴) بکار
 تحریر و دیوان اشغال نمودم و بمهارست اشغال و ملابست اعمال در
 اکتساب علوم اهل فرمودم و از نصیحت پدر خویش مد الله فی عمره مدداً
 وجعل بینه و بین التوائب سداً که زیور هر عاقل است و دستور هر عاقل
 غافل ماندم

بَنِي أَجْتَهْدُ لِاقْتِنَاءِ الْعُلُومِ . فَزَرَّ بِأَجْتِنَاءِ رِثْمَارِ الْمَنِيِّ
 أَلَمْ تَرَفِي رُقْعَةً يَذْفَأُ . إِذَا جَدَّ فِي سَيْرِهِ قَرُوزَنَا^(۵)
 فَأَجْدَادُنَا الْفَرُّ قَدْ آسَسُوا . مِنْ التَّجْدِ شِمَّ الْعِمَانِي لَنَا
 فَإِنْ لَمْ نَشُدْهَا يَجْهَوْدُنَا . سَنَهَارَ وَاللَّهِ تِلْكَ الْبَنِي

۱۰ اما

نیک خواهان دهند پند و لیک . نیکبختان بوند پند پذیر
 و اکنون که عقل که عقال جنون جوانانست روی نمود و ترقی سن که
 لجام نزافت شبان است بالا گرفت و مجد آن رسید که
 وَ تَلَفَّتْ سَبْعَ إِلَى عِشْرِينَ مِنْ . حَجَّجِي وَ كَفَّ الْعَقْلُ مِنْ غُلُوَانِي
 ۱۰ ندامت و تلف بر فوت ایام تحصیل مرج نیست چنانکه حسرت و تأسف
 بر احوام تعطیل منجمع نه

افسوس که عمر نایبوسی^(۱) بگذشت . وین عمر چو جان عزیز از سی بگذشت
 اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد . صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت
 ۱۱ و مع هذا چون بچند نوبت دیار ما و راه النهر و ترکستان تا سر حد ماچین

(۱) آ: شست، ب: و؛ شیبیت، د: شیت، ج: ندارد، (۲) ب: ج و ندارد، ه:

پدید آید، (۳) د: دندان، (۴) یعنی قبل از آنکه سن بیست سالگی رسم

و غرض مشکله بین سن و دندان است ولی مقصود ازین اصطلاح معلوم نشد،

(۵) استعمال قُرُوزَنْ بمعنی فرزین شدن پاده شطرنج خطاست و غیر مسموع و صواب

تَرُوزَنْ است، (۶) یعنی نجات و ناگهان، آ: د: به بیوسی، ب: به به بیوسی، ه: ما

بیوسی، و: مه بیوسی، و ندارد،

و اقصی چین که مفرّ سربر مملکت و اروغ اسباط چنگر خان است و واسطه عقد ملک ایشان مطالعت افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان و قایع گذشته را استماع افتاد و از التزام اشارت دوستان که حکم جزم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امثال امر عزیزان را حتماً مفضلاً^(۱) دانست آنچه مفرّ و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجموعه این حکایات را بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید

خَلَّتِ الدِّبَارُ فَسَلَّتْ غَيْرَ مُسَوِّدٍ • وَ مِنْ الشَّقَاءِ تَقَرُّدِي بِالسُّودِي

از خداوندان فضل و افضال که عین الیکال از ساحت جلال ایشان دور باد و مبانی مکارم و معالی بوجود ایشان معور سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارت از راه کرم ذیل عفو و افاقت پوشانند چه مدت ده سال میشود که پای در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شد و نفوس آن از صحیفه خاطر محو گشته، ع، كَالْحَطِّ بِرُسْمٍ فِي بَسِيطِ الْمَاءِ، و بر خطوات خطیبات^(۲) که آدی از آن مصون نماند و اکل جواد کبوة انگشت اعتراض ننهد

f. 80

اِذَا أَحْسَسْتَ فِي لَفْظِي قُوْرًا • وَ حِطِّي وَ الْبَرَاعَةَ وَ الْبَيَانَ
فَلَا تَرْتَبْ لِيَهِي اِنْ رَفِصِي • عَلَي مِقْدَارِ اِيقَاعِ الزَّمَانِ

و اگر در اطراف تفریط و افراط طریق انبساط مسلوك داشته است حکم آبت و اِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا در پیش نظر اشرف آرند چه غرض عرض این حکایات و تقریر و تحریر صورت واقعات دو مقصود را که فائده دین و دنیا حاصل باشد شاملست، آنچه دینی است اگر صاحب نظری پاکیزه گوهری که منصف و مقصد باشد درین معانی بچشم حقد و حسد که مظهر

و مبدی معایب است و منشی مساوی و مثالب و تولد آن از نتیجهٔ دناوت
 همت و خساست طبیعت، ننگرد و بعین رضا و وفا که مناجرا در صورت
 زیبا بیند و پلاس لباس دینا بدارد نظر نکند

وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ . وَلَكِنَّ عَيْنَ الشَّخْطِ نُبْدَى الْمَسَاوِيَا
 . بلك متوسطوار ناملی بشرط امانت و دبانست واجب دارد و خیر الامور
 اوسطها

عَلَى أَنِّي رَاضٍ بِأَنْ أَحْمِلَ الْهَوَى . وَ أَخْلَصَ مِنْهُ لَا عَلَى وَ لَا لِيَا
 و درین مقالات تفکری کند و درین مقامات که بواسطهٔ افلام اعلام می‌رود
 تدبیری نماید غطاء شک و ریبیت و غشاء ظن و شبهت از بصیرت او مرتفع
 ۱۰ شود و بر خاطر و ضمیر او محقق و مستور^(۱) نماند که هرچ از خیر و شر
 و نفع و ضرر درین عالم کون و فساد بظهور می‌پیوندد بتقدیر حکیمی مختار
 منوط است و بارادت قادری کامگار مربوط که صادرات افعال او سر
 قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و آنچه از وقایع واقع
 شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از نکبت اخبار و استیلای اشرار حکمتها
 ۱۵ در ضمن آن مندرج^(۲) باشد قال الله تعالی عَمَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئاً وَ هُوَ
 خَيْرٌ لَكُمْ وَ حَكِيمٌ سَنَانِ می‌فرماید

خواه او امید گیر و خواهی بیم . هیچ هرزه نیافرید حکیم
 در جهان آنچه رفت و آنچه آید . و آنچه هست آن چنان می‌باید

و بدیع هدانی راست در رسالهٔ لَا تُرَاثُوا اللَّهَ فِي مَرَادِهِ وَ لَا تُكَاثِرُوهُ فِي
 ۲۰ بِلَادِهِ إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، آنچه اسرارست کسی را خود
 بدان اطلاع و وقوف نیست که در آن دریا غواصی کند کدام طایفه را در
 آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و همرا از آن وادی گذر و جواز ع
 ۲۵ من از کجا سخن سر مملکت ز کجا، وَ مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ

(۱) کتافی ب ج و ، و فی آ : منوی ، د : منون ، ب : ندارد ، (۲) د : و : مندرج ،

ازین راز جان تو آگاه نیست . بدین پرده اندر ترا راه نیست

اما آنچه از راه عقل و نقل بدان می توان رسید و از وهم و فم نه دورست در دو قسم محصورست، اول ظهور معجزه نبوت است و دوم کلام، و معجزه ازین قوی تر تواند بود که بعد ششصد و اند سال تحقیق حدیث زُویت لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَبَّلَعُ مَلِكُ أُمِّي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا در ضمن خروج لشکر بیگانه مبرر شود و فیضان انوار شعاع خور ^{۱۰۰} عجب نباید چنانکه رطوبت از آب و حرارت از آتش بلك هر نور که بواسطه ظلمت درفشان شود نیک بدیع و غریب باشد

بمردم ناز بو العجی . بندیدیم صبح نیم شبان

تا بدان سبب لوای اسلام افراخته تر شود و شمع دین افروخته تر و آفتاب ^{۱۰} دین محمدی سایه بر دباری افکند که بوی اسلام مشام ایشان را معطر نگردانید بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جز پای ناپاک عبده اللات و العزی خاك ایشان را بنسوده و اکنون چندان مؤمن موحد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دبار مشرق رسیده و ساکن و متوطن گشته که از حد حصر و احصا تجاوز نمودست بعضی ^{۱۵} آنست که بوقت استخلاص ما و را . النهر و خراسان باسم پیشوری و جانور داری جماعتی را بحشر بدان حدود رانند و طایفه بسیار آند که از منتهای مغرب و عرافین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سیل تجارت و سیاحت طوفی کرده اند و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفه دیکه عصای فرار آنجا انداخته اند و نیت اقامت کرده و متأهل ^{۲۰} شده و دور و قصور بنا نهاده و در مقابل بیوت اصنام صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و مفتیان علوم باستفادت اشتغال نموده گویی اشارت از حدیث اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ تَوَّ بِالْأَيْدِ بَابِنِ ابْنِ زَمَانِست و بطایفه که درین دور عهد موجودند، و اولاد مشرکان بعضی آنچه در ذل رقیقت در دست مسلمانان آمده اند و عتر ^{۲۵}

اسلام حاصل کرده و جماعتی آند که چون پرنو انوار هدی در دل حجری صفت قَهِي كَالْحَجَّارَةِ اَرَاشْدُ قَسْوَةً تأثیر نمودست چون خاصیت اشعه آفتاب که در احجار پدید آید و جواهر خوشاب بواسطه آن ظاهر گردد شرف دین یافته‌اند، و بسبب بن برکات اهل ایمان در هر طرفی که طرف در آن جولانی نماید از کثرت موحدان مسلمانان مصری جامع می‌بیند و در میان ظلمت نوری ساطع و در زعم جماعت منزویان بت پرستان که بلغت ایشان توین^(۱) خوانند آنست که پیش از اقامت مسلمانان و اقامت تکبیر و اقامت اقام الله و ادامها بتان را با ایشان مکالمت بود و اِنْ الشَّيَاطِينِ لَيُوحُونَ اِلَىٰ اَوْلِيَآئِهِمْ و اکنون از شوی قدم مسلمانان با ایشان خشم گرفته‌اند و سخن نمی‌گویند خَتَمَ اللهُ عَلٰى اَفْوَاهِهِمْ و هر آینه چنین اقتضا کند جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا هر کجا که انوار ولاء حق تجلی کند ظلمات کفر و فسوق مضحک و متلاشی شود چون ضباب که بارتفاع آفتاب پایدار نبود

چون صبح ولاء حق دمیدن گیرد . دیو از هم آفاق رمیدن گیرد

جائی برسد مرد که در هر نفسی . بی زحمت دیک دوست دیدن گیرد ۱۵

آن جماعت که درجه شهادت یافته‌اند و آن افضل و اکمل درجاست بعد از مرتبت نبوت نزدیک حضرت جلالت از حمل اصار و ثقل اوزار که در روزگار امن و فراغ افتراق کرده باشند بشمشیر آبدار السِّفِّ مَحَاهُ الذُّنُوبُ گران پله و سبک بار شده و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ ۲۰

و اِنْ دَمَا اَجْرَتُهُ بِكَ فَاخِرٌ . و اِنْ قُوَادًا رُعْتَهُ لَكَ حَامِدٌ

و بقایای آنک^(۲) اولو الابصار بوده باشد^(۳) تنبیه و اعتبار حاصل آمده،

(۱) ب و : تونین، ج : توین، د : نوین، آ : مون، ه : موبن، این کلمه مکرر درین کتاب استعمال شده است و بمعنی کشیش بت پرستان است، رجوع کنید بجولانی مسبو بلوکه بر جامع التواریخ ص ۳۱۴ (۲) ج : آنانک، (۳) ج د ه : بوده باشند،

وفایه دنیاوی آنست که هرکس امثال قوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قدر بهرچ روی بدان می آرند ازین مقامات و روایات که از شایبه لاف و ریبیت کذب مبراست و چه جای بهتان است که این حکایات از آن واضح تر و لایح ترست که هیچ آفریده را در آن اثنای آید هانا که تا رستخیز این سخن . میان بزرگان نگردد کهن

معلوم کنند فرمان ربانی را که **وَلَا تَلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى الْتَهْلُكَةِ** امام و مفتدی سازند و چون یاسا و آئین مغول آنست که هرکس ایل و مطبع ایشان شد از سطوت و معرفت بآس ایشان امین و فارغ گشت و متعرض ادبان و ملل نیز نهاند و چه جای تعرض است **بلك** مقویان اند و برهان این دعوی قوله علیه السلام **إِنَّ اللَّهَ لَيُبْدِي هَذَا الدِّينَ بِقَوْمٍ لَا خَلْقَ لَهُمْ** و اخبار اخبار^(۱) هر مثنی را از صنوف عوارضات و محن مؤن و اوقاف^(۲) و مسبلات و حرثات و زراع ایشان را معاف و مسلم داشته اند و هیچ کس را مجال آن نه که با آن طایفه سخن مجال تواند گفت و بتخصیص ائمه دین محمدی را خاصه اکنون که عهد دولت پادشاه منکو قآن است و اروغ و اولاد و احفاد چنگر خان چند پادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشان را^{۱۵} با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشباع و خیل و حیل^(۳) ایشان خود چندان اند که بزبور عز دین آراسته و پیراسته شده اند که در عد و حصر نیاید^(۴) برین موجبات واجب میشود که^(۵) از روی عقل که ابلق آیام در زیران فرمان ایشان رام است که بر قضیت حکم ربانی **وَإِنْ جَحَحُوا لِّلْسَلْمِ فَآخِجْ لَهُمْ** بروند و ایل و متفاد گردند و ترک عصیان و عناد گیرند برآن جمله که^{۲۰} صاحب شریعت بیان می فرماید **أَتْرَكُوا التَّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ فَاتَهُمْ أَصْحَابُ بَأْسٍ شَدِيدٍ وَنَفْسٍ وَمَالٍ رَا در حصن عصمت و پناه امان آرند و الله**

(۱) ب د : اخبار اخبار، ج : اخبار، ه : اخبار، (۲) عطف است باخبار اخبار،

(۳) کذا فی نسخة الأساس (۲)، و فی ب : وجیل و خیل، و فی ج د ه : و خیل، (۴) ب د

ه : نیابند، (۵) ب و ندارد، ج : نا، و عبارت خالی از رکاکت نیست،

بهدی من بشاءِ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ، چون در هر دوری و قری بنندگان را بطر نعمت و نفوت ثروت و خیلای رفاهیت از قیام بالتزام اوامر باری جلّت قدرته و علت کلمه مانع می آمدست و بر اقدام بر معاصی باعث و محرض میگشته کلاً اِنَّ الْاِنْسَانَ لَبِطْفٍ اَنْ رَاَهُ اَسْنَفْتِی تَبِیْه و تعریک هر قوی را فراخور طغیان و نسبت کفران نادبی تقدم می رفته است و اعتبار اولی الابصار را بحسب گناه و ارتکاب آن بلائی یا مؤاخذتی می رفته چنانک در عهد نوح علیه السلام طوفان آب عالم شد و در عهد ثمود عذاب اهل عاد را و همچنین هر امتی را انواع عذابها از مسخ و استیلای مؤذبات و قحط و غیر آن که در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصلوات الزاکیات در رسید از حضرت عزّت و جلالت استدعا کرد تا صنوف عذابها و بلیات که هر امتی را سبب معصیت می فرستاده است از ذمت امت او مرفوع شدست و این تشریف امت او را طراز فضایل دیگر شده مگر عذاب سیف که بعرض قبول و هدف اجابت نرسیدست و جار الله العلامة در تفسیر کتّاف در سورة الانعام ۱۵ در آیت قُلْ هُوَ الْفَاہِرُ عَلٰی اَنْ یَّبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِکُمْ الْاٰیة آورده است

نَفَلًا عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ سَاَلْتُ اللّٰهَ اَنْ لَا یَبْعَثَ عَلَیْ اُمَّتِیْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ نَّعْتِ اَرْجَائِهِمْ فَاَعْطَانِیْ ذٰلِکَ وَ سَاَلْتُهُ اَنْ لَا یَجْعَلَ بِاَسْمِهِمْ بَیْنَهُمْ فَمَنْعَنِیْ وَ اَخْبَرَنِیْ جِبْرِیْلُ اَنْ فَنَاءَ اُمَّتِیْ بِالسَّیْفِ و از روی عقل چنین اقتضا میکند و واجب میشود که اگر نهدید سیف نیز که وعید عاجل است در توقف ماندی و باجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی و عوام که پای بسنه مَابَزَعُ السُّلْطَانُ^(۱) اند دست گشاده شدندی خواص در کعب بلا و زاویه عنا بماندندی و بعضی از منافع و اَنْزَلْنَا اَلْحَدِیْدَ فِیْهِ بَاسٌ شَدِیْدٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ باطل گشتی چه بی این ادات درهای داد

(۱) اشاره است بحدیث معروف مَنْ بَزَعُ السُّلْطَانُ اَكْتَدُرُ مِنْ بَزَعِ الْقُرْآنِ (رجوع

کبد بلسان العرب در و زَع) و در جمع نسخ «مابزع» دارد،

و انصاف کہ بواسطهٔ وَاَنْزَلْنَا الْكِتَابَ وَالْحِزْبَانَ مَنُوحَ و کتبادہ است معنی ماندی و نظام مصالح عباد بیکبارگی مختل^(۱) گشتی و از بجا روشن شود و ظلمت شك بر خیزد کہ ہرچ در ازل الازال تقدیر رفتہ است خیرت بندگان حق جل شانه و عم سلطانہ در آنست و چون دور ششصد و اند رسید از مبعث او بکافہ خلائی کثرت مال و فسحت آمال سبب طغیان و اختزال شد **اِنَّ اِلَهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ** و در محکم کلام مجید اوست **كَمْ وَاَمَا كَانَ رِجْكَ مَهْلِكًا الْفَرَىٰ يَظْلَمُ وَاَهْلَهَا مُصْحِفُونَ** و سوسہ شیطان ایشانرا از راه سداد و جادہ رشاد دور انداخت کہ آمد و دین و سوسہ شیطان برد . عشق آمد و عقل عشوہ جانان برد ای بی خبر از عاقبت انصاف بد . ضایع تر از بن عمر بسر بتوان^(۲) برد

اِلَّا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ وَ قَلِيْلٌ مَّا هُمْ

وَ جُرْمٌ جَزَاءُ سَفَهَاءٍ قَوْمٍ . فَعَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ الْعَذَابُ

گله از روزگار بیہدہ چیست . ہرچہ بر ماست ہم ز کردہ ماست

خواست حق تقدست اسماؤہ آن بود کہ آن جماعت از خواب غفلت متيقظ شوند **النَّاسُ نِيَامٌ فَاِذَا مَا نُوْا اَنْتَبَهُوْا و** از سکر جہالت اخافتی بایند و^{۱۰} بدان سبب اعقاب و اولاد ایشانرا تنبہی باشد و اعجاز دین محمدی نیز در اوج آن حاصل شود چنانک در مقدمہ شہ ازین معانی تقریر رفتہ است **بِكَ** کسرا آمادہ کند و تہاد اورا حقیقہ انواع تسلط و انتقام و شعلط و انتقام گرداند و باز آنرا بخصال محمودہ و خلال پسندیدہ با مقام اعتدال آورد چنانک مدای حاذق در دفع امراض مذمومہ محمودہ در^{۲۰}

اند تا مزاج بکلی از

مہلہ

طبیعت موآدرا دفع^{۴۰۵}

قرار

کند و حیم ک خیر نواند بود و

www.KetabFarsi.com

جماعت جهان اسپر امیر و امیر اسپر شد و كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بِسْرًا
عَلَى رَأْسِ عَبْدِ نَاجٍ عَزَّ بَزِينُهُ . وَ فِي رِجْلِ حُرِّ قَيْدُ ذَلِّ بِشِينُهُ

تار را موضع اقامت و منشأ و مولد واید غیر ذی ذرع است با طول و عرض
دوران زیادت از هفت هشت ماهه راهست طرف شرقی با ولایت ختای
دارد و طرف غربی با ولایت اُبغور و شمال با قرقیز و سیلنگای و جنوب
با جانب تَنکُت و تَبَت، پیش از خروج چنگر خان ایشان را سری و حاکی
نیودست هر قبیله یاد و قبیله جدا جدا بوده اند و با بکدبگر متفق نه و
دام میان ایشان مکاوحت و مخاصمت قائم بوده و بعضی سرقه و زور و
فسق و فجور را از مردانگی و بگانگی می دانسته اند و خواسته خان ختای
از ایشان میخواستند است و میگرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و
خورش از لحوم آن و مینهای دیگر و شراب از البان بهام و نقل از بار
درختی بشکل ناز که فسوق^(۱) گویند و همان درخت میوه دار بیش نروید
و در بعضی کوهها باشد و از افراط سرما چیزی دیگر نه و علامت امیر
بزرگ آن بوده است که رکاب او از آهن بوده است باقی تجملات
ازین قیاس توان گرفت و برین جمله در ضیق حال و ناکای و وبال^۲
بودند تا چون رایت دولت چنگر خان افراخته گشت و از مضایق شدت
بفراخی نعمت رسیدند و از زندان بیستان و از بیابان درویشی بابوان
خوشی و از عذاب مقیم بجنات نعم و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و
فواکه و تخم طَیْرِ مِمَّا یَشْتَمُونَ وَ فَاكِهِةٍ مِمَّا یَتَخَيَّرُونَ و اشربه مخموم خَتَامُهُ
مِسْکُ و ازین وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است^۳
بضاعات که از اقصای مغرب می آرند بنزدیک ایشان می کشند و آنچه در
منتهای مشرق می بندند در خانهای ایشان می گنابند بَدْرها و کیسها از
خزانههای ایشان پری کنند کسوت همه روز مرصع و زربفت گشته و در
اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قاشات چنان رخص گرفته^۴

(۱) چ د و : فسوق ، ب ه : فسوق ،

است که اگر با معدن و کان آن برند یکی در دو بها زیادت آورد و کسی که بدین موضع فمائی آورد زیره است که بکرمان تخمه می‌آرد و آب عمان را نوباره و هرکس از ایشان مزارع ساخته و زراع را در مواضع معین کرده و مائکولات فراوان شد و مشروبات چون آب جیحون روان بفر دولت روز افزون و سابقه حشمت هایون چنگز خان و اروغ او کار مغول از آن چنان مضایق و تنگی بامثال چین وسعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف را همچنین کار با نظام گشته و روزگار قوام گرفته و هرکس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بستر سازد سودا با ایشان بیک نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالش نقره و زر می‌کند و بالشی پانصد مثقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست، حق تعالی اروغ او را بخصیص منکو فآن که پادشاهی بس عاقل و عادل است سالهای بی منتهی در کامرانی عمر دهداد و شفت او بر سر خلائق پاینده دارد،

ذکر قواعدی که چنگز خان بعد از خروج نهاد و

یاساها که فرمود

۱۵

حق تعالی چون چنگز خان را بعقل و هوشمندی از افران او ممتاز گردانید بود و بنیظ و تسلط از ملوک جهان سرفراز نا آنچه از عادت جباره آکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوهای فراعنه و قیاصره مسطور بی تعب مطالعه اخبار و رحمت افتنا بآثار از صحیفه باطن خویش اختراع می‌کرد و آنچه بترتیب کشور گشائی معنود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجه موالی عابد آن خود نصیف ضمیر و تالیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استخراج چندان طلاسات و حل مشکلات که بدان موع ۲۰ بودست در روزگار او بودی از حیلت و ذکای او تعلیم گرفتی و از

طلسمات حصن گشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و
 دلیلی ازین روشن تر و نموداری ازین معین تر نتواند^(۱) بود که باچندان خصمان
 با قوت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر يك فغفور وقت و کسرای
 عهد بودند يك نفس تنها با قلت عدد و عدم عدد خروج کرد و گردن
 کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخر گردانید و آنکس که^{۱۰}
 بمقابلت و مقاتلت تلقی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را
 بکلی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید
 و حدیثی است منقول از اخبار ربائی اولئک هم فرسائی بهم آنتئم من
 عصائی و در آن شک و شبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسان
 چنگر خان بوده است و قوم او تا هنگامی که جهان از اصناف خلایق^{۱۰}
 در موج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیالی کبریا و بطر عظمت و
 جبروت بر ذروه اوج العظمة ایزاری و الکبریاة ربائی بحکم سابق وعده
 او را قوت بطش و غلبه تسلط داد ان بطش ربک لشدید و چون هم
 بواسطه بطر ثروت و عز و رفعت اکثر امصار و بیشتر اقطار بعضیان و
 نفار تلقی نمودند و از قبول طاعت او سرکشیدند خاصه بلاد اسلام از^{۱۵}
 سر حد ترکستان تا اقصی شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی با امین
 شهری که بخلاف پیش آمد او را با اهل و بطانه و خویش و بیگانه ناچیز
 کردند بحدی که هر کجا صد هزار خلق بود بی مبالغت صد کس نماند و
 مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر يك بوقت و موضع
 خویش مثبت شدست، و بر وفق و انقضاء رأی خود هر کاری را قانونی^{۲۰}
 و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گشائی را حدی پدید آورد و چون اقوام
 نانار را خطی نموده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خط
 درآموختند و آن یاسا و احکام بر طوامیر مثبت کردند و آنرا یاسا نامه بزرگ
 خوانند و در خزانه معنبران پادشاه زادگان باشد بهر وقت که خالی بر^{۲۵}

تخت نشیند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و نعیبه لشکرها و تخارِب (۱) بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان متعارف رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندید و وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که موافق شریعت است و در امثله که باطرف می فرستادست و ایشان را بطواعیت می خوانند چنانکه رسم جباره بودست که بکثرت سواد و شوکت عدت و عناد تهدید کنند هرگز تخویف نمودست و نشدید و عید نکرده بلك غایت انذار را این قدر می نوشته اند که اگر ایل و منقاد نشوند ما آنرا چه دانیم خدای قدم داند و چون درین معنی تدبیری می افتند سخن منوکلانست قال الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه تا لاجرم هرج در ضمیر آورده اند و نمئی کرده یافته و بهمه گاهی رسیده و چون متفاد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از نعصب و رجحان ملتی بر ملتی و تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بودست بلك علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تخیل می کردست و در حضرت حق تعالی آنرا وسیلتی می دانسته و چنانکه مسلمانان را بنظر توفیر می نگریسته نرسایان و بت پرستان را نیز عزیز می داشته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید (۲) اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام گریه و قومی همان قاعده قدیم آبا و اجداد را ملنزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده اما این نوع کمتر ماندست و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار نعصب دور باشند و از آنچه یاسای چنگر خانست که همه طوایف را یکی شناسند و بر

(۱) ج: عمارت، د: تخارِب، ه: نخریب، و: تجارب، (۲) کذا فی جمیع النسخ،

یکدیگر فرق نهند عدول نجویند، و از عادات گزیده آنست که چنانک شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان باشد ابواب تکلف و تَوَقُّ القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته گردانیدند هرکس که بر تخت خانی نشیند يك اسم در افزایشد خان یا قان و بس زیادت از آن نویسند و دیگر پسران و برادرانِ او را بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند منافی و معایبه^(۱) خاص و عام و مناشیر مکتوبات که نویسند همان اسم مجرّد نویسند میان سلطان با عالی فرق نهند و مخ و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات را منکر باشند، و کار صید را بجد داشته است و گفته که صید و حوش مناسب امیر جیوش است که^(۲) بر ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که^(۳) چون صیّادان بشکاری رسند بر چه شیوه آنرا صید کنند و صفت چگونه کنند و بر حسب قوت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سیل نجس مردان بفرستند و مطالبه انواع و کثرت و قوت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دایماً بر صید حریص باشند و لشکرا بر آن مخربص نمایند و غرض نه مجرّد شکار باشد بلک^{۱۰} تا بر آن معتاد و مرتاض باشند و بر نیر انداختن و مشقت خوگر شوند و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها که بر مدار محط رحال و جوار اردوها باشند مستعدّ شکار گردند و بر حسب آنچه اشارت رانند از ده نفر چند نفر بر نشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد^{۲۰} آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و بامرای بزرگ تفویض کنند و باخوانین و سربّات و ماکولات و مشروبات روان شوند و حلقه شکار يك ماهه و دو ماهه و سه ماهه فروگیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می رانند و محافظت^{۲۴}

می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهت سب و علت آن بنفیر و قطبیر بجهت و استکشاف نمایند و امبران هزار و صد و دهرا^(۱) بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صفت را که نرکه خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا باز پس نهند در نادیب او مبالغت کنند و اجمال نمایند دوسه ماه شب و روز برین منوال رنه گوسفند شکاری می‌رانند و الچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که بکجا رسبد و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دوسه فرسنگ رستها بیکدیگر متصل کنند و ندها^(۲) براندازند و لشکر بر مدار دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه ۷۶ صنوف و حوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش پندارند که وَعَدَ وَ إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ در آمد شیران با گوران خوگر گشته ضباع^(۳) با تعالب مستأنس شده ذناب یا ارانب ندیم آمده، چون نضیق حلقه بغایت کشد چنانک مجال جولان بر اواید و حوش ممکن نباشد بابتدا خان با چند کس از خواص در میان راند و يك ساعتی نیر اندازند ۱۵ و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان در آیند تماشای آن هم بکنند و بترتیب بعد ازیشان نوینان و امرا و عوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر بکان و دوگان مجروح و مهزول پیران و سال خوردگان بر سیبل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و سر ۲۰ ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که آب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر و عدای انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اختصار

(۱) کدافی نسخه الأساس، وفي باقي النسخ: هزاره و صد و دههرا، (۲) ب: بدها،

(۳) ب: سباع،